

نمایش نامه

برای نمایش کودکان و نوجوانان
(ویژه دختران)

دخترک اون جا نشسته

نوشته

داوود کیانیان



به نام خداوند بخشنده مهربان

(بسم الله الرحمن الرحيم)

۱۴۰۱ - ۱۴۰۲ هجری قمری - ۱۴۰۳ - ۱۴۰۴ هجری قمری - ۱۴۰۵ - ۱۴۰۶ هجری قمری - ۱۴۰۷ - ۱۴۰۸ هجری قمری - ۱۴۰۹ - ۱۴۱۰ هجری قمری

۱۴۱۱ - ۱۴۱۲ هجری قمری - ۱۴۱۳ - ۱۴۱۴ هجری قمری - ۱۴۱۵ - ۱۴۱۶ هجری قمری - ۱۴۱۷ - ۱۴۱۸ هجری قمری - ۱۴۱۹ - ۱۴۲۰ هجری قمری

کلیه حقوق مادی این اثر به آستان قدس رضوی تقدیم شده است.



آستان قدس رضوی
تألیفات

۸۳

نمایش نامه دخترک اون جا نشسته
برای نمایش کودکان و نوجوانان (ویژه دختران)

داوود کیانیان

ویراسته: مرضیه صدریزاد

چاپ اول / ۱۳۷۸

رقعی - ۵۰۰۰ نسخه

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

شابک: ۹۶۲ - ۶۷۰۰ - ۷۷ - ۲

حق چاپ محفوظ

انتشارات آستان قدس رضوی (شرکت به نشر)

دفتر مرکزی مشهد: ص.ب ۹۱۳۷۵/۲۹۶۹، تلفن ۴۹۲۹۲، ۸۳۲۸۰۰، ۸۱۷۸۰۰، دورنویس ۸۱۹۸۱۰
دفتر تهران: ۶۵۲۳۰۱، ۶۵۰۶۲۰ - دفتر اصفهان: ۶۷۳۶۷۶ - دفتر قم: ۷۳۲۱۸۳

نمایش نامه

دخترک اون جا نشسته

برای نمایش کودکان و نوجوانان

(ویژه دختران)

نوشته

داوود کیانیان

شخصیتها:

زهرا

مربی

مادر زهرا

مادربزرگ زهرا

و بچه ها

[سالن نمایش برای جشن عبادت بچه‌ها به خوبی تزئین شده است. پلکانی مارپیچ از وسط صحنه به آسمان منتهی می‌شود. زهرا - دخترکی با چهره غمگین - تنها روی پلکان نشسته و زانوی غم به بغل گرفته است. بچه‌ها برای جشن عبادت لباسهای مخصوصی پوشیده‌اند. آنها می‌خواهند دخترک را به بازی وا دارند، ولی نمی‌توانند، زهرا حتی لبخند را نیز فراموش کرده است. بچه‌ها، دودسته می‌شوند و «خالک ای خالک» بازی می‌کنند.]

سلام سلام، خالک ای خالک	دسته اول
علیک سلام، خالک ای خالک	دسته دوم
[با اشاره به زهرا] دختر می‌خوایم، خالک ای خالک	دسته اول
[با تعجب] چی چی می‌خوایم؟ خالک ای خالک	دسته دوم
[با اشاره به زهرا] دختر می‌خوایم. خالک ای خالک	دسته اول
دختر نداریم، خالک ای خالک	دسته دوم

دسته اول

[بایمیت و اشاره به زهرا] پس این کیه؟ خالک ای خالک

دسته دوم

بداخلاقه، خالک ای خالک

دسته اول

عیب نداره، خالک ای خالک

دسته دوم

مبارکه، خالک ای خالک

[بچه‌ها هلهله گنان دور دخترک جمع می‌شوند و می‌خوانند:]

- تولد، تولد، تولد، تولدت مبارک

مبارک، مبارک، تولدت مبارک

- بیا شمعها رو فوت کن، تا یک سر خنده باشی

بیا غمها رو دور کن، تا صدسال زنده باشی

مادرم مریضه، خیلی مریضه.

زهرا

حُب تو که مریض نیستی، مادرت هم ان شاء الله خوب می‌شه.

یکی از بچه‌ها

بچه‌ها اگر زهرا بازی نکنه گجا می‌بریمش؟

یکی دیگر از بچه‌ها

کلانتری

بچه‌ها

[بچه‌ها هر کدام گوشه‌ای قایم می‌شوند و می‌خوانند:]

- قورباغه در می‌زنه

تُو، تُو، تُو

- بُمب، بُمب، بُمب

[دو نفر از بچه‌های بزرگتر دستهای زهرا را می‌گیرند و او را از

روی پله‌ها بلند می‌کنند و بر صندلی می‌نشانند.]

می‌برن کلانتری.

بچه‌ها

می‌شون روی صندلی

می‌گن تو چند سالته؟

[به بچه‌ها] می‌گه من حال ندارم

دو نفر

حال و احوال ندارم

[به زهرا] آخه تو چند سالته؟

بچه‌ها

[زهر را سرش را میان دستانش می گیرد و روی زمین می نشیند و
گریه می کند. بچه ها دستهای یکدیگر را می گیرند؛ دایره ای
پدید می آورند و دور زهر را می چرخند و حزین می خوانند:]

- دخترک اون جا نشسته

گریه می کنه

زاری می کنه

از برای من

پرتقال من

چشماتو ببند

یکی را بزن

یکی را نزن

[زهر را عکس العملی نشان نمی دهد. بچه ها برعکس دفعه قبل،
دور او می چرخند و می خوانند:]

- دخترک اون جا نشسته

گریه می کنه

زاری می کنه

از برای من

پرتقال من

چشماتو ببند

یکی را بزن

یکی را نزن

[زهر را باز هم عکس العملی نشان نمی دهد.]

- زهر! چرا بازی رو خراب می کنی؟ اگر نمی خوای بازی کنی بگو.

مادرم...

دخترک

- حُب می برنش دکتر خوب می شه.

بچه ها

چشماتو ببند

یکی را بزن

یکی را نزن

[آفریاد می زنند] یکی را بزن

یکی را نزن

[مرئی وارد می شود. او در حالی که برای رفتن عجله دارد،

تذکر می دهد:]

مرئی:

بچه ها جون، کلاسها درس دارن.

بازی نکنین، آهسته، سرودهارو تمرین کنین. آفرین بچه های خوبم!

زهر با ما نمی خونه.

یکی از بچه ها

[به زهرا] چی شده زهرا جون؟

مرئی

مادرم مریضه.

زهرا

از این که برای تماشای برنامه جشن نمیداد ناراحتی؟

مرئی

از این که خوب نمی شه...

زهرا

هر دردی یک درمونی داره دخترم؛ حتماً خوب می شه. شعرتو

مرئی

تمرین کردی؟

بله...

زهرا

آفرین! باز هم با بچه ها تمرین کن. [با عجله خارج می شود.

مرئی

بچه ها بعد از کمی مشورت، تصمیم می گیرند دکتر بازی کنند،

پس یکی دکتر می شود و بقیه نقش مریض را بازی می کنند.]

بچه ها

دکتر جون جون

درد منو می دونی؟

چوون بودم، پیر شدم

خوار و زمین گیر شدم

آخ کمرم، وای بدنم

تیر می‌کشد مغز سرم

خواب که می‌ری، خوب نمی‌شه؟

نه والله، نه بالله!

خم که می‌شی، خوب نمی‌شه؟

نه والله، نه بالله

دفتر بیمه داری؟

دفتر بیمه دارم.

الآن درش میارم

دفتر بگیر و واکن

یک صفحه پر دواکن

شیرینی نخور، دوا بخور

داد زن، آمپول بز

دوا بخور، آمپول بز

[با آمپول فرضی، به بچه‌ها نزدیک می‌شود. بچه‌ها فرار

می‌کنند و می‌خندند. تنها زهراست که نمی‌خندد.]

هرکس بتونه زهرا رو بختدونه جایزه داره.

من با بازی «کُپَل، کُپَل»

کُپَل، کُپَل؟

جان کُپَل.

کُپَل می‌گه:

چی چی می‌گه؟

- کُپَل می‌گه... هرکی همچین... همچین همچین... بکنه...

[اشکل مضحکی به بدنش می‌دهد و شکلک درمی‌آورد.]

از بازی بیرون می‌مونه.

[بچه‌ها ادای او را تقلید می‌کنند. همه خنده‌شان می‌گیرد، اما به

دکتر

بچه‌ها

دکتر

بچه‌ها

دکتر

بچه‌ها

دکتر

یکی از بچه‌ها

یکی دیگر از بچه‌ها

همان بچه

بچه‌ها

همان بچه

بچه‌ها

زور، جلم خود را می گیرند، ولی زهرا اصلاً خنده اش نمی گیرد.]

کُپَل، کُپَل؟

همان بچه

جان کُپَل

بچه ها

کُپَل می گه؟

همان بچه

چی چی می گه؟

بچه ها

کُپَل می گه، هرکی همچین...، همچین همچین...، بکنه... [شکل

همان بچه

مضحک دیگری به بدنش می دهد و شکلک خنده داری

در می آورد.]

از بازی بیرون می مونه.

[بچه ها ادای او را تقلید می کنند. همه خنده شان می گیرد و

نمی توانند جلم خودشان را بگیرند و صدای شلیک خنده شان

بلند می شود. مرتبی بار دیگر وارد می شود، بچه ها ساکت

می گردند.]

بچه ها، صداتون مدرسه رو برداشته، اگر می خواین بازی کنین و

مرتبی

تمرین نکنین، لباساتونو در بیارین برین توی حیاط؛ ولی یادتون

باشه فردا مسزولان و خانوادهاتون میان مدرسه تا در جشن

عبادت شما شرکت کنن، اون وقت اگر ما آماده نباشیم، آپوریزی

می شه. پس تا فرصت دارین تمرین کنین تا آماده تر بشین.

خانم شما نمایین؟

یکی از بچه ها:

چرا... برنامه ها رو با خانم مدیر ردیف کنم، میام... [به زهرا]

مرتبی

زهرا جون! تمرین کردی؟

خانم! امروز جشن تولد زهراست.

یکی دیگر از بچه ها

خوبه! امروز براش یک جشن کوچک می گیریم و فردا یک

مرتبی

جشن بزرگ، [مرتبی خارج می شود.]

منو ببخشید بچه ها، بازیهای شمارو خراب کردم. شاید اگر

زهرا

یکی از بچه‌ها

شما هم جای من بودید، همین حال رو داشتید.

آخره یک مریضی ساده که این قدر غصه خوردن نداره، حتماً خوب می‌شه.

یکی دیگر از بچه‌ها

امروز جشن تولدتو خوشحال باشی.

همان بچه

آره، مادرت هم از خوشحالی تو، خوشحال می‌شه.

زهره

بچه‌ها... دکترا مادرمو جواب کردن.

یکی از بچه‌ها

«جواب کردن» یعنی چه؟

زهره

یعنی هیچ وقت خوب نمی‌شه.

یکی دیگر از بچه‌ها

اگر خدا بخواد خوب می‌شه.

زهره

من خیلی از خدا خواستم.

یکی از بچه‌ها

باید دعا کنی.

یکی دیگر از بچه‌ها

باید نماز بخونی.

زهره

بچه‌ها به من اجازه می‌دین نماز بخونم؟

[بچه‌ها سالت را ترک می‌کنند. زهره تنها می‌ماند. صدای

خنده‌بازی بچه‌ها از دور شنیده می‌شود. زهره می‌خواند و وضو

می‌سازد. سجاده خود را پهن می‌کند و بر آن به فکر فرو می‌رود.]

صدای زهره

دوخته برام مادرم

به جاتماز کوچیک

گوشه جاتمازم

دوخته دو تا شاپری

وقت نماز که می‌شه

من اونو برمی‌دارم

کنار جاتماز

مادر جونم می‌دارم

شاپرکهایش وقت نماز

بر می‌زنم می‌پرن

منو به اون دور دورا

به آسمون می‌پرن

زهرا

خدایا! امروز جشن تولّد منه؛ ولی من اصلاً حال خوشی ندارم.
خدایا! من چیز زیادی ندارم تا در راه تو هدیه بدم؛ امّا
اسباب بازیها رو می‌دم به بچه‌هایی که اسباب‌بازی ندارن. اگر از
این کار من خوشحال می‌شی، پس با شفای مادرم منو هم
خوشحال کن.

خدایا تو می‌دونی من شیرینی خیلی دوست دارم، امّا تا مادرم
خوب نشه، روزه می‌گیرم، تا دست بخت مادرمو بخورم.
خدایا من هنوز آنقدر بزرگ نشدم که بازی کردن رو فراموش
کنم، امّا تا مادرم خوب نشه، نمی‌تونم با بچه‌ها بازی کنم.
خدایا! تو از امروز نماز رو به من واجب کردی. من امروز اولین
نماز واجبم رو می‌خونم؛ پس تو رو به این نماز قسّمت می‌دم،
مادرم رو نجات بده!

[ناگهان مشاهده می‌کند چند ستاره از جانشینش بیرون می‌آیند
و در فضا کلمه «سلام» را می‌سازند.]

[می‌خواند] سلام! ... تو کی هستی؟

زهرا

[ستاره‌ها می‌چرخند و کلمه «نماز» نمایان می‌شود.]

- [می‌خواند] نماز! ... چرا حرفهاتو می‌نویسی؟ صدا نداری؟

- [نوشته می‌شود] نه.

- جامدی؟ [به صورت بیست سؤالی بازی می‌کند.]

- [چشمک می‌زند] نه.

گاهی؟

زهرا

- [می‌چرخد] نه.

زهرآ

جان داری؟

- [رنگ عوض می‌کند] نه.

زهرآ

پس چی هستی؟

- [نوشته می‌شود] من نمازم.

زهرآ

می‌شه تو را ببینم؟ [جواب را بدون نوشته درک می‌کند.]

- دیدنی نیستی؟ اگر اومدی با من دوست باشی، من باید تو رو

ببینم. من چطور می‌تونم با کسی بازی کنم که نمی‌بینمش!

[آه‌ر می‌کند] اگر بخوام تو را ببینم، باید تو را بخونم؟

- [نوشته می‌شود] مرا بخوان... یاد داری؟

زهرآ

بله.

[بر می‌خیزد، چادر نمازش را به سر می‌اندازد. تمامی صحنه، پیر

از تصویر نماز زهرآ می‌شود. زهرآ به هر سو می‌نگرد، خودش

را می‌بیند. نماز، زهرآ را می‌بیند.]

نماز

[نوشته می‌شود] مرا بخوان... با دقت بخوان.

[زهرآ اقامه می‌بندد. تمامی قضا پیر می‌شود از تصاویر

نمازهای کودکان اقوام و کشورهای مختلف. بچه‌ها از حیاط،

به داخل سالن کشیده می‌شوند. آنها پروانه‌وار یکی یکی به

صفهای نماز می‌پیوندند.]

صدای زهرآ

وقتی نماز می‌خونم.

انگار تو آسمونم

من از زمین جدایم

پیش فرشته‌هایم

دستای من تو دستشون

پیر می‌زنن تو آسمون

من با اونها می‌رم بالا

می‌چینم از ستاره‌ها

[ستاره‌ها به سوی دستهای زهرا پر می‌کشند.]

ستاره از دستهای من می‌بارد

پُر می‌شه جانم‌ازم از ستاره

[ستاره‌ها از دستهای زهرا به سوی جانم‌از می‌روند نماز تمام

می‌شود. دستهای زهرا رو به آسمان گشوده می‌شود. بچه‌ها نیز

بی‌اختیار دست به دُها بر می‌دارند.]

خدایا تو رو به نماز قسم! به تمام نمازهایی که پیش تو میان

قسم! هدیه تولد منو، شفای مادرم قرار بده...!

خدایا با نماز کوچک من، آرزوی بزرگ مرا...

[بالای پله‌ها روشن می‌گردد. توجه همه به آن جا جلب می‌شود.

نور زیادی از آسمان روی پله‌ها می‌تابد. زهرا مادرش را با چادر

و مقنعه سفید می‌بیند که از میان نور، ظاهر می‌شود. او کبک

سفیدی در دست دارد که بر روی آن نه شمع روشن می‌درخشند.

مادر آرام، آرام از پله‌ها پایین می‌آید. زهرا، ماتش برده است.]

مادر ...! [بچه‌ها که مادر زهرا را نمی‌بینند از حالت زهرا دچار

حیرت شده‌اند.]

دخترم ... تولدت مبارک!

مادر! خواب نمی‌بینم؟

نه دخترم! بیداری! امروز ما دو جشن داریم.

دو جشن؟

اول جشن تولدت، دوم جشن عبادتت.

مادر! جشن بزرگتر رو نگفتی.

جشن بزرگتر؟

خوب شدن تو، مادر ...!

صدای زهرا

زهرا

مادر

زهرا

مادر

زهرا

مادر

زهرا

مادر

زهرا

[مادر به پایین پله‌ها می‌رسد. کیک را کناری می‌گذارد. آغوش می‌گشاید. زهرا خود را به آغوش او می‌اندازد. کیک به سوی آنها می‌آید. مادر به زهرا اشاره می‌کند که شمعها را فوت کند. زهرا با خوشحالی شمعها را خاموش می‌کند. صحنه، تاریک می‌شود. وقتی صحنه روشن می‌شود، زهرا روی سجاده‌اش نشسته است و بچه‌ها پشت سر او بنده کیک و مادر در صحنه نیستند. زهرا می‌فهمد آنچه را که دیده در رؤیا بوده است. دوباره نگردهم بر چهره‌اش می‌نشیند. جانمازش را جمع می‌کند. ورود مرتبی با مادر بزرگو زهرا، فضا را تغییر می‌دهد.]

مرتبی

[به زهرا] زهرا جون! مادر بزرگت برات کیک آورده.

زهرا

سلام دخترم. مادرت داده... [مرتبی کیک را درست همان جایی می‌گذارد که مادر زهرا گذاشته بود. نه شمع روی آن می‌گذارد و روشن می‌کند. مرتبی به زهرا اشاره می‌کند که شمعها را فوت کنند. زهرا شمعها را فوت می‌کند. بچه‌ها برای او دست می‌زنند.]

مادر بزرگ

مرتبی

[چشمان زهرا از خوشحالی می‌درخشد.]

درسته. مادر خوب شده.

مادر بزرگ

[زهرا مادر بزرگ را در آغوش می‌گیرد. بچه‌ها و مرتبی به شدت برای آنها دست می‌زنند. آنها، یکی یکی هدایای خود را به او می‌دهند. زهرا بچه‌ها را می‌بوسد؛ دست آنها را می‌گیرد و دایره‌ای تشکیل می‌دهند. او خود به مرکز دایره می‌رود و می‌خواند:]

آسپا به چرخ

زهرا

می‌چرخیم

بچه‌ها

آسیا بشین	زهر
می شینیم	بچه ها
آسیا پاشو	زهر
پا می شیم	بچه ها
آسیا تندترش کن	زهر
تندتر و تندترش کن	
آسیا تندترش کن	بچه ها
تندتر و تندترش کن	
آسیا کندترش کن	زهر
کندتر و کندترش کن	
آسیا کندترش کن	بچه ها
کندتر و کندترش کن.	

[چرخش آن قدر کند می شود تا بچه ها می ایستند. دست زهر
برای گرفتن دست مادر بزرگش پیش می رود. مادر بزرگ به
سوی او به مرکز دایره می رود. بچه ها نیز مربی را به بازی
دعوت می کنند و او را در میان خود جا می دهند.]

آسیا بشین	زهر
می شینیم [می نشینند]	بچه ها
آسیا پاشو	زهر
پا نمی شیم	بچه ها
جون خاله جون	زهر
پا نمی شیم	بچه ها
جون عمه جون	زهر
پا نمی شیم	بچه ها
جون بابا جون	زهر

بچه‌ها

پانمی شیم

زهرا

[دستان مادر بزرگ را بالا می‌برد.] جون مادر جون.

بچه‌ها

[بلند می‌شوند] پا می‌شیم [می‌چرخند]

زهرا

آسیا بخند.

بچه‌ها

می‌خندیم [همه می‌خندند.]

زهرا

آسیا بدو

بچه‌ها

می‌دویم [می‌دوند.]

زهرا

بچه‌ها...! [بچه‌ها از حرکت می‌ایستند]

آسیا بخون

مرئی

می‌خونیم، سرود عبادت

مرئی و بچه‌ها

پا چادر سفیدش [مادر بزرگ جاتماز زهرا را پهن می‌کند.]

پروانه می‌زند پر [زهرا از خوشحالی به بالای پله‌ها پر می‌کشد.]

خوشحال می‌نشیند

پر جاتماز مادر [زهرا به سوی مادر بزرگ می‌دود.]

مادر خریده امروز [مادر بزرگ چادر نماز زهرا را به سرش

می‌اندازد.]

چادر نماز او را

سجاده‌ای که دارد

گل‌های سرخ زیبا [مرئی دسته‌ای گل سرخ کنار سجاده او

می‌گذارد.]

با شمع و دسته‌ای گل

بابا خریده قرآن [بچه‌ها شمع‌ها را روشن می‌کنند. قرآن و

گلاب‌هاش کنار جاتماز زهرا می‌گذارند.]

بوی گلاب دارد

جلد طلایی آن

تا آسمان آبی

پروانه می‌پرد شاد [زهره روی سجاده‌اش قرار می‌گیرد.]

جشن عبادت اوست

به‌به، مبارکش باد!

آسیا بچرخ [بچه‌ها می‌چرخند و می‌خوانند.]

زهره

جشن عبادت اوست

بچه‌ها

به‌به، مبارکش باد!

آسیا تندترش کن، تندتر و تندترش کن.

زهره

[سرعت چرخش بچه‌ها زیاد می‌شود، به طوری که سرشان

گیج می‌رود و روی هم می‌غلطند. صدای خنده بچه‌ها تمام

فضا را پر می‌کند.]

منابع:

۱. بازیهای «خالک ای خالک»، «میرن گلشنری»، «دکتر جونی جونی».
- «کُپُل کُپُل» از بازیهای مرسوم بچه‌ها در تهران، و بازی‌های «دختره اون جفا نشسته» و «آسیا بچرخ» از بازی‌های مرسوم بچه‌هاست در اغلب نقاط ایران.
۲. نواز «نماز، چشمه پاکبها»، تولید گمانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، واحد تولید نواز و موسیقی، تهران، ۱۳۷۳، اشعار: «جشن عبادت» از مهری ماهوتی و «از بخانه تا آسمان»، «چانماز ستاره» از افسانه شعبان‌زاده.

از این نویسنده در انتشارات آستان قدس رضوی کتابهای زیر برای
کودکان و نوجوانان منتشر شده است.

– بزرگترین قدرت روی زمین.

– کتابخانه مدرسه ما.

– اگر گریه رو بینم.

کتابهای کودکان و نوجوانان برای گروههای سنی زیر منتشر می‌شود:

گروه الف : سالهای قبل از دبستان

• گروه ب : سالهای آغاز دبستان

• گروه ج : سالهای پایان دبستان

گروه د : دوره راهنمایی

گروه ه : دوره دبیرستان

کتابخانه کودکان

۸۰۸

۹



انتشارات آستان قدس رضوی

(شرکت به نشر)

گروه کودک و نوجوان

ISBN 964-6700-77-2



9 789646 700772

۱۰۰۰ ریال